

قربانی او بود مفوض داشت، و او صاحب اختیار شد، و جام صلاح الدین که از قرابتان جام فیروز بود، و خود را وارث ملک تصور میکرد، در مقام نزاع و جدال ایستاد. و چون کاری<sup>(۱)</sup> از پیش نرفت، گریخته بگجرات التجا بسطان مظفر گجراتی آورد، و چون حلیله سلطان مظفر دختر عم جام صلاح الدین میشد، سلطان مظفر دست تربیت و بال شفقت بر سر او گسترد، و لشکر بزرگ همراه نموده رخصت<sup>(۲)</sup> نهته فرمود. و چون دریا خان که صاحب اختیار مملکت و مدار علیه بود، بجام صلاح الدین موافق شده بود، مملکت سند بی جنگ و جدل بتصرف جام صلاح الدین در آمد. و جام فیروز خود را بگوشه کشید، و مترصد هب و ریح دولت و منتظر طلوع کوكب اقبال میبود، بالاخر دریا خان که عیان اختیار مملکت سند بدست اقتدار او بود، جام فیروز را طلبیده بسرداری برداشت.

و جام صلاح الدین<sup>(۳)</sup> پس سر خاریده، باز بگجرات رفت. و سلطان مظفر از سر نو، استعداد جام صلاح الدین نموده، در سنه ثمان و عشرين و تسعمانه رخصت سند فرمود، و او خواجه وار، جام فیروز را از سند بر آورده، خود قابض شد. و جام فیروز با ضرورت التجا بشاهی بیگ ارغون برد. امیر شاهی بیگ غلام خود را، که سذبل خان نام داشت، باصداک جام فیروز فرستاد. و جام فیروز لشکر شاهی بیگ را بخود همراه آورده، در نواحی سهوان<sup>(۴)</sup> بجام صلاح الدین جنگ صف کرد، و دران

(۱) در نسخه الف « چون کار او از پیش نرفت ».

(۲) در مآثر رحیمی جلد دوم صفحه ۲۷۵ « نته ».

(۳) در نسخه ب « جام صلاح الدین پشت دست و پس سر خاریده ».

(۴) در نسخه الف « سیاه وان » و در نسخه ب « سیاهوان ».

میرکه جام صلاح الدین و پسرش هیبت خان کشته شدند، و ناحیه سغد بدستور قدیم باز بتصرف جام فیروز در آمد.

درین اثنا که ایام فتوت بود، شاه بیگ که داعیه تسخیر سغد بمخاطر او راه یافته بود، افتهاز فرصت می نمود. از قندهار بر آمده در سنه تسع (۱) و عشرین و تسعمانه تهته (۲) را در تصرف خود آورد، و خرابی سغد تازیم تسخیر یافته آمد. و دریا خان، که مدار مهمات جام فیروز بود، بقتل رسید، جام فیروز، ناچار سغد را گذاشته پناه بسطان مظفر گجراتی آورد، چون در همین ایام سلطان مظفر باجل خود در گذشت، جام فیروز باز بولایت سغد آمد. چون دید که کاری از پیش نمی رود، برگشته بولایت گجرات رفت، و دختر خود را در عقد ازدواج سلطان بهادر گجراتی در آورده، در سلک امرای او انتظام یافت، و دولت جامان سمکانی انقراض یافته امر حکومت بشاه بیگ قرار گرفت.

### ذکر شاه بیگ<sup>(۳)</sup> ارغون.

این شاه بیگ پسر میر ذوالنون بیگ است، که امیر الامراء و سپهسالار سلطان حسین میرزا و اتالیق پسر او بدیع الزمان میرزا بود، و از قبل سلطان حسین میرزا حکومت قندهار داشت، چون میر ذوالنون بیگ، در جنگ شاهی بیگ اوزبک، که به پسران سلطان حسین میرزا کرده بود، بقتل رسید، حکومت قندهار به پسر او شاه بیگ رسید، قائم مقام پدر شد، و اکثر ولایت سغد را مستخر ساخته، استقلال تمام بهم رسانید.

(۱) در نسخه ج "سبع و عشرین".

(۲) در نسخه الف "تهه".

(۳) در مآثر رحیمی صفحه ۲۸۴ "شاهی بیگ" مرقوم گشته و حالات خاندان

شاهی بیگ و پدر او که مسمی به امیر ذوالنون ارغون است نیز در آن کتاب بطوالت مرقوم گشته.

و از فضائل علمی بهره تمام داشت، چنانچه شرح بر عقائد نفسیه، و شرح بر کافیه، و حاشیه بر مطالع منطق نوشته است. و صاحب اخلاق بود، و در صف پیش از همه کس می‌ناخت. هرچند مردم منع می‌کردند و می‌گفتند که این قسم تهوّر لائق<sup>(۱)</sup> بحال سردار نیست. فائده نمی‌کرد، و میگفت، در آن وقت اختیار از من می‌رود، و بخاطر چنان می‌رسد، که هیچ کس در پیش من نخواهد ایستاد. و در سنه ثلاثین و تسعمائیه فوت کرده پسر او شاه حسین قائم مقام او شد.

### ذکر شاه حسین.

چون شاه حسین قائم مقام پدر شد و جمیعت بسیار و مکنت تمام پیدا کرد، بر سر سلطان محمود حاکم ملتان آمده، ملتان را از تصرف او بر آورده، تمام سند را صاف و یک قلم کرده، استیلائی تمام بهم رسانید. و قلعه بکر<sup>(۲)</sup> را از سر نو تعمیر نموده، مستحکم ساخت. و قلعه سهوان را نیز تعمیر نمود، و مدت سی و دو سال بامر حکومت اشتغال نموده، در سنه اثنین و ستین و تسعمائیه در گذشت.

### ذکر میرزا عیسی توخان.

سلطان محمود در بکر<sup>(۲)</sup> و میرزا عیسی توخان در تنه دم استقلال زده، بحکومت پرداختند، و مابین فریقین گاه بصلح و گاه بجنگ می‌گذشت. میرزا عیسی مدت سیزده سال حکومت کرده در سنه خمس و سبعین و تسعمائیه در گذشت.

(۱) در نسخه ج "لائق احوال سردار".

(۲) در نسخه ب "بکر".

## ذکر میوزا محمد باقی بن میوزا عیسی ترخان.

پسر بزرگ او محمد باقی خان بواسطه رشد و استعدادی که داشت بر برادر خود جان بابا غلبه نموده قائم مقام پدر شد، و بسططان محمود برسم پدر گاه جنگ گاه صلح داشت. مدت هژده سال حکومت کرده در سنه ثلاث و تسعین و تسعمائه از دنیا انتقال نمود. و امر حکومت بمیرزا جانی بیگ قرار یافت.

## ذکر میوزا جانی بیگ.

امر حکومت بعد از میوزا محمد باقی بمیرزا جانی بیگ قرار یافت. و بتاریخ سنه احدی و الف میوزا جانی بیگ در سلک بندهای درگاه در آمد. و ولایت سند داخل ممالک محروسه شد. و ساطان محمود حاکم بکر بست سال بر مسند حکومت استقرار داشت. دیوانه و سفاک بود. باندک گمانی که نسبت بکسی بهم رسانیدی، خون او ریختی. و راههای سند را از جمیع جوانب مسدود ساخته بود.

## ذکر طبقه سلاطین ملتان.

پوشیده نباشد که احوال ولایت ملتان از ابتدای اسلام که بسعی محمد قاسم در زمان حجاج بن یوسف شد در تواریخ نوشته اند. چون سلطان محمود غزنوی از تصرف ملاحده بیرون آورد، مدتها در تصرف اولاد او ماند. و چون حکومت غزنویان ضعیف شد، بلاد ملتان باز بتصرف قرامطه در آمد. و از آن زمان که بتصرف سلطان معز الدین محمد سام در آمد تا سنه سبع و اربعین و ثمانمائیه در قبض و تصرف سلاطین دهلی

بود. و از سنه مذکوره که در هند ملوک طوائف بهم رسید، حاکم ملتان در استقلال زدن گرفت، و ملتان از تصرف سلطان دهلی بیرون رفت، و چند کس از پیهم حکومت کردند. شیخ یوسف قریب دو سال، سلطان قطب الدین شانزده سال، سلطان حسین بقولی سی و چهار سال و بقولی سی و شش سال، سلطان فیروز مدت سلطنت او معلوم نیست، سلطان محمود بن سلطان فیروز بیست و هفت سال، سلطان حسین مدت سلطنت او معلوم نیست، بقولی یک سال و چند ماه.

### ذکر شیخ یوسف.

چون در سنه سبع و اربعین و ثمانمانه، فوت سلطنت و فرمانروائی دهلی بسطان علاء الدین بن محمد شاه بن فرید شاه بن مبارک شاه بن خضر خان رسید، و امر حکومت و کار سلطنت مختل گشت، و در ممالک هند، ملوک طوائف بهم رسید، ولایت ملتان بواسطه تواریخ و صدمات قهر مغول از حاکم خالی ماند. و چون بزرگی طبقه علیّه شیخ الطریقه شیخ بهاء الدین زکریا ملتانی قَدَسَ اللهُ تَعَالَى سِرَّهُ در قلوب سکنه ملتان و جمهور زمینداران آن صوب بنوعی قرار گرفته بود، که مزید بران متصور نباشد، جمیع اهالی و اشراف، و عموم سکنه و جمهور متوطنان آنحدود شیخ یوسف قریشی را، که تولیت خانقاه و حراست و مجاورت روضه رضیه شیخ بها الدین زکریا، بار متعلق بود، بسلطنت و بادشاهی برداشته بر منابر ملتان، و ارچه و بعضی قصبات، خطبه بنام او خواندند. و مشار الیه نیز بانتظام مهم حکومت پرداخته، شروع در ازدیاد جمعیت و افزونی لشکر نمود، و دلهای زمین داران بخود رام ساخته، مهمات ملکی را رونقی و رواجی داد.

اتفاقاً، روزی رای سهره<sup>(۱)</sup> که سردار جماعت لنگاهان بود، و قصبه سیوی و آن حدود تعلق باو داشت، بشیخ یوسف پیغام فرستاد، که چون اباً عن جد ما را نسبت ارادت و اعتقاد بسلسله ایشان درست شده، و مملکت دهلی از آشوب و فتنه خالی نیست، و میگویند که ملک بهلول لودی دهلی را متصرف شده، خطبه بنام خود خواند، اگر خدمت شیخ بیش از پیش متوجه احوال جماعت لنگاهان شود، و ما را از جمله لشکریان خود داند، هر خدمتی و مهمی که روی دهد، در جانشیناری خود را معاف نخواهیم داشت، و بالفعل بجهت استحکام نسبت ارادت و جانشیناری، دختر خود را بشیخ میدهم، و ایشان را بدامادی قبول می‌کنم. شیخ از استماع این سخن مسرور خاطر گشته، دختر رای سهره را بعقد خود درآورد. او گاه گاه بجهت دیدن دختر خود از قصبه سیوی بملتان می‌آمد و تکفای لائق بخدمت شیخ میگردانید. و شیخ بجهت احتیاط تجویز نمیکرد، که رای سهره منزل در شهر ملتان بگیرد. او هم در بیرون شهر منزل گرفته، تنها بدیدن دختر میرفت.

فوتی جمیع مردم خود را گرد آورده، روانه ملتان گشت، و خواست که بمکر و دستیاری فریب و حيله، شیخ یوسف را بدست آرد، و حاکم ملتان شود. چون بفواحي ملتان رسید، بشیخ یوسف پیغام فرستاد، که این مرتبه جمیع لنگاهان را همراه آورده ام، تا ملاحظه جمعیت من نموده، فراخور آن خدمات فرمایند. شیخ یوسف، ساده لوح، از حيله دهر و فسوس زمانه غافل شده بود، او را بتفقدات تلقی نمود. رای سهره بعد از نمودن سان واجب، شبی با یک خدمتگار بملاقات دختر آمده، بخدمتگار

(۱) در نسخه الف «سیره».

قرار داده بود، که در زاویه خانه بزغالگ را بکار رسانیده خون<sup>(۱)</sup> مسفوح را گرم کرده در پیاله انداخته بیارد. چون خدمتگار با امر مذکور پیام نمود، زای سهره کاسه خون را در کشید، و بعد از زمانی از روی مکر و فریب فریاد بر آورد، که شکم من درد میکند. و زمان زمان جزع و فزع زیاده میشد. قریب نیم شب وکلای شیخ یوسف را بقصد وصیت حاضر ساخته، در حضور آن جماعت استفراغ دموی نمود. در اثناء وصیت که مقرون بهجزع و فزع بود، خویشسان و قرابتان خود را، که بیرون شهر بودند، بهجهت وداع طلبیده. چون وکلای شیخ یوسف حال زای سهره بطور دیگر مشاهده نموده، در آمدن خویشان و قرابتان او اصلاً مضایقه نکردند. و چون اکثر مردم او بقلعه در آمدند، بارادۀ سلطنت سر از بستر بیماری برداشت. نوکران معتبر و معتمدان خود را بحراست و نگاهبانی هر چهار دروازه تعیین نمود، تا نگذارند که نوکران شیخ یوسف از قلعه بیرون بازگ در آیند، آنگاه بخلوت سرای شیخ در آمده، او را دستگیر کرد.

حکومت شیخ یوسف قریب دو سال بود.

## ذکر سلطان قطب الدین لنکه.

چون زای سهره، شیخ را بدست آورد، خطبه و سکه بنام خود کرده، ملقب به سلطان قطب الدین گشت. و چون مردم ملتان بحکومت او راضی شدند، و باو بیعت نمودند، شیخ یوسف را از دروازه که بسمت شمال و قریب مزار مورد الافوار شیخ الاسلام شیخ بهاء الدین زکریا واقع است، رخصت دهلی نموده، فرمود تا آن دروازه را بخش پخته

(۱) در مآثر رحیمی جلد اول صفحه ۲۶۷ «بکار رسانند - و خون او را گرم در پیاله کرده بیارد» و در نسخه الف «خون گرم را در پیاله انداخته بیارد».

چیدند، و چنین گویند، که تا الیوم، که سنه اثنین و الف هجری باشد، آن دروازه مسدود است، و لوای حکومت برافراخته، بکار فرمانروایی پرداخت. و چون شیخ یوسف بدهلی رسید، سلطان بهول بکمال اعزاز و احترام پیش آمده، دختر خود را در سلک ازدراج پسر شیخ یوسف، که شیخ عبد الله نام داشت، و مشهور بشاه عبد الله است، کشید. و تا ایم شیخ را بوعدها مستظهر و مسرور خاطر میداشت. سلطان قطب الدین در بلاد ملتان مطلق العنان حکومت میکرد، تا آنکه بعد از مدتی، در سنه هشتصد و شصت و پنج (۱) سلطان قطب الدین اجابت حق نمود.

مدت شانزده سال حکومت سلطان قطب الدین امتداد یافت.

### ذکر سلطان حسین ولد سلطان قطب الدین لنکا.

چون سلطان قطب الدین حیات مستعار را بمالک حقیقی تسلیم نمود. بعد از ادای لوازم تعزیت، امرا و ارکان دولت سلطان قطب الدین، پسر بزرگ او را سلطان حسین خطاب داده در ملتان و نواحی آن، خطبه بنام او خواندند. و او بغایت قابل و مستعد و سزاوار و زود الطاف خداوندی بود. در ایام دولت او پایه علم و فضیلت بلند شد، و علما و فضلا تربیت یافتند.

و در عتقوان دولت مترجه تسخیر قلعه شور گردید. و چنین گویند،

(۱) تاریخ فرشته جلد دوم صفحه ۶۲۸ و در مآثر رحیمی جلد اول صفحه ۲۶۸ «سنه اربع و سبعین و ثمانمائه» تاریخ وفات سلطان قطب الدین نوشته و در کیمبرج هسگری اف انڈیا مطبوع سنه ۱۹۲۸م جلد سوم صفحه ۵۰۳ تاریخ وفات سلطان مذکور سنه یکمزار و چهار صد و پنجاه و شش عیسوی نوشته این سنه بحساب هجری هشت صد و شصت و یک می باشد - و الله اعلم.

که قلعه شور، در آن زمان بتصرف غازی (۱) سید خان بود. غازی مذکور چون شنید که سلطان حسین بقصد این دیار عازم گشته، سامان مردم خود نموده، از قلعه برآمده ده کروه پیش رفته، بسلطان حسین جنگ کرد، و داد مردی و مردانگی داده، از معرکه قتال رو به پیدان گریز نهاد و بشوز فارسیده متوجه قصبه بهره (۲) گشت، و عیال (۳) غازی که در قلعه شور بودند، باسباب حصه داری پرداخته، قلعه را مضبوط ساختند، و دایم منتظر وصول کومک از جانب بهره و (۴) چنوت و خوشاب، که در تصرف امرای سید خان بود، می بودند. چون محاصره چند روز برداشت، و از رسیدن کومک مایوس شدند، امان خواسته قلعه را سپردند، و متوجه بهره گشتند.

سلطان حسین چند روز در شور بجهت سرانجام مهمات ملکی توقف نموده، عازم قصبه چنوت گردید. و ملک ماجهی کهوکه، که از قبل سید خان داروغه آنجا بود، روز چند بجهت ناموس خود محکمت محاصره را برخود قرار داده امان خواست، و قلعه چنوت را سپرده، به بهره رفت. و سلطان حسین سرانجام سرحد نموده، بملتان مراجعت کرد، و چند روز در ملتان قرار و آرام گرفته بصوب (۵) قلعه کوت کروز

(۱) در نسخه ج "بتصرف غازی سید خان بود" و در نسخه الف "بتصرف غازی خان و سید خان بود" و در مآثر رحیمی صفحه ۲۶۹ "در تصرف غازی خان و سیدو خان بود" و در فرشته جلد دوم صفحه ۶۲۸ "بتصرف غازیخان بود".

(۲) در نسخه الف "بهره" و در نسخه ب بهیره.

(۳) در نسخه ج "عیال و بسائی غازی خان".

(۴) در نسخه الف "چنوت" و در مآثر رحیمی صفحه ۲۶۹ "جینوت" و در فرشته صفحه ۶۲۸ "چنوت".

(۵) در نسخه ج "قلعه کوت سواری".

سوارپی کرد، و آن نواحی را تا حدود قلعه دهنکوت بتصرف خود در آورد.

و چون شیخ یوسف، اکثر اوقات نزد سلطان بهلول اظهار تظلم و داد خواهی میکرد، و درین هنگام که سلطان حسین بقلعه دهنکوت رفته بود، سلطان بهلول فرصت را غنیمت دانسته، باریکشاه پسر خود را، که احوالش در طبقه دهلی و جونپور سمت گذارش یافته، بقصد تسخیر ملتان رخصت فرموده و تاتار خان لودی را با لشکر پنجاب بکومک باریک شاه نامزد کرد. باریک شاه و تاتار خان بکوچ متواتر روانه ملتان گشتند. اتفاقاً در آن ایام برادر حقیقی سلطان حسین که حاکم قلعه کوت کرور بود، خود را سلطان شهاب الدین نامیده بغی ورزید، سلطان حسین تسکین فتنه قلعه کوت کرور را مقدم دانسته، بجناح تعجیل خود را بانجا رسانیده، سلطان شهاب الدین را زنده بدست آورده، بند آهنی در پای او نهاده، متوجه ملتان گشت. در این اثنا مذهبیان خبر آوردند، که باریکشاه و تاتار خان در سواد ملتان، قریب بمصلی عید، که در جانب شمال شهرست، فرود آمده اند، و به تهیه اسباب قلعه گیری و حصار کشائی مشغول اند. سلطان حسین شباشب از دریای سند گذشته، آخر شب بقلعه ملتان در آمد، و همان ساعت تمام سپاه خود را جمع نموده، (۱) گفت که از جمیع سپاه شمشیر زدن توقع نمی باشد، بعضی باشند که کثرت عیال و متعلقان دامن گیر ایشان باشد، و ان جماعت اگرچه بمصلحت شمشیر زدن بکار نمی آیند، اما بمصالح دیگر مثل حصار داری و تکثیر لشکر و امثال آن بکار می آیند. و (۲) بعد از تمهید این مقدمه، گفت که هر که

(۱) در نسخه الف و ج "جمع نموده در میان آورد که از".

(۲) در نسخه ب و ج "بعد تمهید".

بی تکلف شمشیر خواهد زد صبح از شهر بیرون رود، و بقیه لشکر بحصار داری مشغول شوند. و ده هزار (۱) کس از سوار و پیاده خود را بچنگ قرار دادند.

و چون اعلام صبح از افق مشرق طالع شد، طبل جنگ نواخته، از شهر بیرون رفت. و سپاه آبی را در پیش روی خود کرده، فرمود تا سواران همه پیاده شوند، و اول مرتبه خود پیاده شد، و حکم کرد، که تمام سپاه باتفاق سه سه عدد تیر به دشمن حواله کنند. چون بار اول دوازده هزار تیر، از خانه کمان بدر جست، در فوج دشمن تذبذب و اضطراب عظیم پدید آمده، در مرتبه دریم از یکدیگر متفرق شدند، و مرتبه سوم رو بصحرا نهادند. و بطوری هول در دل دشمن جای گرفته بود، که چون در زمان گریختن بقلعه شور رسیدند، اصلاً التفات بقلعه نکردند، و تا قصبه جنوت مطلقاً عنان مرکب باز نگرفتند. و ازین شکست، لشکر ملتان را سامان و جمعیت تمام بهم رسید.

و چون باریک‌شاه و تاتار خان بقصبه جنوت رسیدند، تهانه دار (۲) سلطان حسین را، با سیصد نفر دیگر بقول و عهد از قلعه بر آورده، علف شمشیر گردانیدند. و سلطان حسین این شکست را فوز عظیم دانسته، اراده استخلاص جنوت بخاطر خود راه نداد.

درین ایام ملک سهراب دودایی که پدر اسمعیل خان و قتیح خان باشد، با قوم و قبیلک خود از نواحی کیچ و مکران بخدمت سلطان حسین پیوستند. سلطان قدوم ملک سهراب را بخود مبارک دانسته، از قلعه

(۱) در تاریخ فرشته صفحه ۶۲۹ «دوازده هزار کس».

(۲) در نسخه ب «تهانه داران».

کوت کرور تا قلعه دهنکوت تمام ولایت را بملک سهراب و اقوام او جاگیر کرد؛ و از شنیدن این خبر بلوچ بسیار از بلوچستان بخدمت سلطان حسین آمدند، و روز بروز جمعیت او زیاده می شد. سلطان حسین بقیه ولایتی که بر کنار دریای سند معمور و آبادان ست، بر بلوچان دیگر تفخواه نمود. و رفته رفته از سیت پور تا دهنکوت، تمام ولایت بلوچان تعلق گرفت.

و همدین ایام جام با یزید و جام ابراهیم که بزرگ قبیله (۱) سهینه بودند، از جام نذا که حاکم ولایت سند بود، رنجیده بخدمت سلطان پیوستند، و تفصیل این اجمال آنست، که ولایتی که ما بین بکر و نده واقع ست، اکثر آن محال بقوم سهینه که خود را از اولاد جمشید میدانند تعلق داشت، چون قوم سهینه به شجاعت و شهامت، از جمیع قبائل ممتاز بودند، جام نذا، که از قوم سهینه بود و خود را از اولاد جمشید می دانست دائم از قوم سهینه خائف بود. اتفاقاً میان سردار سهینه، عداوتی پدید آمد. جام نذا این امر را نعمت جلیله تصور نموده، جانب مخالفان جام بایزید و جام ابراهیم که هر دو برادر حقیقی بودند، گرفت. جام بایزید و جام ابراهیم از جام نذا آزاده خاطر شده، متوسل (۲) بساطان حسین گشتند. و چون والد سلطان، همشیره جام بایزید می شد، سلطان قدوم او را تلقی بتعظیم و تکریم نموده، ولایت شور را بجام بایزید، و ولایت اوچه را بجام (۳) ابراهیم مقرر داشت، و هر دو را رخصت جاگیر نمود.

(۱) در نسخه ب و ج «قبیله تهنه» و در مآثر رحیمی جلد اول صفحه ۲۷۱ «قبیله سهینه».

(۲) در نسخه ب «متوجه سلطان حسین گشتند».

(۳) در نسخه ج «بجام ابراهیم مرحمت نموده مقرر داشت».

چون جام بایزید از فضائل علمی بی نصیب نبود، دائم با اهل فضل صحبت میداشت، و در آن نواحی هر جا که فضل می شنود، چندان تفقد احوال او میکرد، که او بی اختیار به مجلس جام بایزید می رسید. و از (۱) منقطع نمی گشت. و چنین گویند، که صحبت جام بایزید با اهل فضل بمرتبه بود، که شیخ جلال الدین قریشی را، که از فرزندان شیخ حاکم قریشی باشد، و در خراسان اقسام علوم تحصیل نموده، باوجودیکه بینائی ظاهری او مختل گشته بود، بتکلیف تمام شغل وزارت داده، جمیع مهمات ملکی بار رجوع کرد. و عمر گرامی خود را بصحبت اهل فضل می گذرانید، و بنوعی تقلد احکام آلهی نموده بود، که نوبتی در شوز عمارت طرح انداخت، اتفاقاً گنجی پدید آمد، دست تصرف از آن باز داشته، تمام و کمال بخدمت سلطان حسین فرستاد، سلطان را ازین عمل نسبت بار اعتقادی عظیم بهم رسید.

و چون سلطان بهلول برحمت حق پیوست، و نوبت فرمانروائی به سلطان سکندر رسید، سلطان مکتوب تعزیت و تهفیت با تکف و هدایا بدست رسولان فرستاده، طرح آشتی و صلح انداخت. چون نسبت رعایت شریعت و خدا پرستی بر سلطان سکندر غالب بود، رضا بصلح داده، چنان مصالحت نمودند، که طرفین طریقه وفاق و اتحاد را مسلوک داشته، خیر خواهان یکدیگر باشند، و سپاه هیچ کدام از سرحد خود تجاوز نمایند، و هرکرا احتیاج بمدد و معاونت واقع شود، دیگر از امداد، خود را معاف ندارد، و بعد از آنکه عهد نامه نوشته شد، و بشهادت امراء و اعیان مملکت مزین گشت، سلطان سکندر (۲) رسولان را خلعت داده رخصت نمود.

(۱) در نسخه ج «ازو منتفع می گشت».

(۲) در نسخه ج «سلطان سکندر مولانا را خلعت».

چنین گویند که سلطان حسین بسطامی (۱) مظفر شاه طریقه مراسلت مسالک می داشت، و از طرفین ابواب رسل و رسائل مفتوح (۲) میبود. نوینی سلطان حسین (۳) قاضی محمد نام شخصی را که بفضائل و کمال آراسته بود، بصیغه رسالت بخدمت سلطان مظفر گجراتی فرستاد. و بقاضی گفت، که در هنگام رخصت از سلطان مظفر استدعا (۴) خواهی نمود، که خدمتگاری (۵) با تو همراه سازد، تا سیر منازل سلطانی نماید. و عرض سلطان حسین ازین مقدمه آن بود، که قصری مشابه قصر سلاطین گجرات در ملتان تعمیر نماید. چون قاضی محمد باحمد آباد رسید و تحف و هدایا گذرانید، در وقت رخصت استدعائی که بان مامور شده بود التماس نمود. سلطان مظفر خدمتگاری را بقاضی محمد همراه نمود، تا جمیع منازل را بتفصیل باو بنماید. چون قاضی محمد از گجرات بملتان آمد، بعد ادای رسالت خواست، که شمه از خوبیهای منازل سلاطین گجرات معروض دارد، دید که زبان بیان لال است، و پای مرکبش لنگ، گستاخی نموده به عرض رسانید، که اگر محصول تمام مملکت ملتان بر تعمیر یک قصر خرچ شود، معلوم نیست که باتمام انجامد. سلطان حسین از شنیدن این سخن مغموم و متحزون گشت. عماد الملک بوبک، که شغل وزارت باو مفروض بود، قدم جرات پیش نهاده، معروض داشت، که بقای ملک بقیامت مقرون باد. سبب حزن معلوم نیست. گفت سبب حزن من آنست، که لفظ بادشاهی بر من اطلاق کرده

(۱) در نسخه ج «سلطان حسین بسطامی شاه».

(۲) در نسخه الف «می بودند».

(۳) در نسخه ج «قاضی محمود».

(۴) در نسخه ج «خواهد نمود».

(۵) در نسخه ج «خدمتگاری باو همراه سازد».

اند، و از معنی بادشاهی محروم، و باوجود آن حشر من روز فیامت با پادشاهان خواهد بود. عماد الملک گفت خاطر بادشاه ازین رهگذر مکدر و ملول نباشد، زیرا که حق سبحانه تعالی، هر مملکتی را بفضیلتی مخصوص ساخته، که آن در مملکت دیگر عزیز و محترم ست. و مملکت گجرات و دکن و مالوه و بنگاله اگرچه زر خیز است، و اسباب تنعم آنجا بروجه احسن میسر می شود، فاما مملکت ملتان مرد خیز ست، چه بزرگان ملتان هر جا که رفتند، معزز و محترم گشتند. **الْحَمْدُ لِلَّهِ وَالْمِنَّةُ**، که از طبقة علیه شیخ الاسلام شیخ بهاء الدین زکریا، **قَدِسَ سِرُّهُ**، چند کس در ملتان حاضر اند، که در جمیع کمالات بر شیخ یوسف قریشی، که سلطان بهلول به پسرش دختر داده، و چه مقدار عزتش نگاه میدارد، ترجیح میدارند. و همچنین از طبقة بخاریه، چند کس در اچه و ملتان موجود اند، که در کمالات ظاهری و باطنی بر خدمت حاجی عبد الوهاب شرف دارند. و از طبقة علماء مثل مولانا فتح الله، و شاگردش مولانا عزیز الله، از خاک پاک ملتان مخلوق شده اند، که اگر مملکت هندوستان بوجود این عزیزان افتخار کند، بیهوده نگفته باشند. چون ازین قسم سخنان دیگر عماد الملک بعرض رسانید، قبض سلطان مبدل بدسط گشت.

## ذکر سلطان فیروز.

و چون سلطان حسین را کبر سن دریافت در حضور خود پسر بزرگ خود را، که فیروز خان نام داشت، بسلطنت برداشته، سلطان فیروز شاه خطابش داد، و خطبه بنام او خواند، و خود بعبادت و طاعت مشغول شد. و وزارت بدستور قدیم بعماد الملک بوبک مسلم داشت. و چون سلطان فیروز خان بی تجربه بود، و قوت غضبی بر سائر قوای او حاکم و مسلط بود، و مع هذا از جود و سخا بهره نداشت، و دائم بر بلال ولد

عماد الملک، که بفضیلت و سخا، و دیگر کمالات آراسته بود حسد می بود، نوبتی یکی از غلامان محرم خود گفت، که بلال اموال بادشاهی را تصرف نموده می خواهد که فتنه بر انگیزد، و مردم را بخود یار و موافق ساخته، خود متصدی شغل سلطنت گردد، لائق دولت آنست که پیش از فتنه علاج مفسدان باید نمود. آن غلام بی عاقبت متصدی قتل بلال گشته، منتظر فرصت می بود. اتفاقاً بلال بسیر کشتی رفته بود. بعد از نماز شام می خواست که بشهر بیاید. آن غلام از کمین گاه بدر جسته تیری بصندوق سیفه او حواله کرد، که اصلاً بزد نشد، و ازو بگذشت، و بلال بیگناه همانجا جان بجانان تسلیم نمود. عماد الملک در مدت قلیل سلطان فیروز شاه را زهر دهانیده، انتقام پسر بوجه احسن گرفت. و چون در کبر سن این مصیبت بسطان حسین رسید، عنان صبر بدست جزع و فزع سپرده، زار زار و های های می گریست. و بجهت حفظ مملکت و گرفتن انتقام باز خطبه بنام خود خوانده محمود خان بن سلطان فیروز را ولی عهد گردانید. و بدستور قدیم مهمات را بعماد الملک تفویض نموده اصلاً اظهار رنجش و کلفت نمی کرد. و بعد از چند روز جام بایزید را در خلوت طلبیده گفت تو خالوی ما می شوی، و از درد دل ما خبر داری. تدبیری باید کرد، که انتقام خود ازین حرام نمک بگیریم. جام بایزید بخواهش تمام قبول این امر نموده، رخصت انصراف یافت. و شب بمنادی گفت، که تا در لشکر او ندا بکند، که<sup>(۱)</sup> سلطان از ما سان واجب طلبیده، علی الصبح جمیع مردم براق پوشیده و مسلح شده بدر خانه حاضر شوند. چون صبح شد جام بایزید با مردم خود مسلح و مستعد شده بدر خانه آمد، چون خبر سلطان رسید، سلطان بعماد الملک فرمود، که رفته از قرار واقع سان

(۱) در نسخه الف «ندا بکند که براق پوشیده».

واجب جام بایزید و نوکران او بگیرد. چون عماد الملک آمد، که سان واجب را بگیرد، فی الفور مردم جام بایزید، عماد الملک را گرفته در زنجیر کشیدند. و سلطان حسین همان ساعت شغل وزارت بجام بایزید مفوض داشته، اتالیقی محمود خان بن فیروز خان اضافه وزارت فرمود. و بعد از چند روز، سلطان حسین بمرض در گذشت، فوتش (۱) روز یکشنبه بست و ششم صفر سنه ثمان و تسعمائه و بقولی اربع و تسعمائه بود، مدت سلطنتش بقولی سی و چهار و بقولی (۲) سی و شش سال بود. راقم این تاریخ نظام الدین احمد، عَفَا اللهُ عَنْهُ، معروض می دارد، که از قلم مؤلف طبقات بهادر شاهی درین مطلب در سه سه و صادر شده، یکی آنکه سلطان محمود را پسر سلطان حسین گفته، و دیگر آنکه جلوس سلطان فیروز را بعد سلطان محمود می گوید، و دیگر آنکه سلطان فیروز را برادر سلطان محمود گفته، و در واقع سلطان محمود پسر سلطان فیروز است، و جلوس او بعد از جلوس سلطان فیروز و سلطان حسین بود.

## ذکر سلطان محمود بن سلطان فیروز.

چون سلطان حسین بمرض در گذشت، روز دیگر (۴) که در شنبه بست و هفتم صفر باشد، جام بایزید باتفاق امراء و اکابر و اشراف بموجب وصیت

(۱) در نسخه الف «روز شنبه ششم شهر صفر».

(۲) در نسخه الف «بقولی سی سال بود» و در نسخه ب «بست و هشت سال و بقولی سی و دو سال».

(۳) در نسخه الف «سلطان محمود می گوید و در حقیقت سلطان محمود پسر سلطان فیروز است و جلوس او بعد از سلطان فیروز. دیگر آنکه سلطان فیروز را برادر سلطان محمود گفته و در واقع سلطان محمود پسر سلطان فیروز است و جلوس او بعد جلوس سلطان فیروز و سلطان حسین بود».

(۴) در نسخه ج «روز دیگر دوشنبه».

سلطان حسین، محمود خان را بحکومت برداشته، اجلاس نمود، و چون خورف سال بود ارازل پرست شد، و ارباش و اجلاف را گرد آورد، و اوقاتش بتمسخر و استهزاء مصروف می شد، و ازین سبب اکبر و اشراف خود را از صحبت او دور میداشتند. و بعد از آنکه مردم ارباش بر مزاج او تصرف یافتند، همگی همت بران مصروف داشتند، که مزاج سلطان محمود را نسبت بجام بایزید منصرف سازند، و از برای حصول این مطلب (۱) قصبا بستند، و جام بایزید این معنی را مکرر شنیده، از دائره خود، که برکنار آب چناب در یک فرسخ ملتان آبادان ساخته بود، بشهر نمی آمد، و مهمات ملکی را همانجا پرداخته اوقات خود بلطائف التحیل میگذرانید.

و در خلال این احوال روزی جام بایزید مقدمان بعضی قصبات را بجهت تحصیل مال و معامله طلبیده بود، و چون از بعضی مقدمان تمرد واقع شده بود، جام بایزید گفت، تا موی سر آن جماعت را تراشیده، در شهر (۲) گردانیدند، بدگویان رفته، بساطان محمود گفتند، که جام بایزید در سیاست و اهانت رسانیدن بعضی خدمتگزاران خاصه شروع کرده، خود بدیوان حاضر نمی شود، و پسر خود عالم خان را می فرستد. صلاح دولت درانست، که عالم خان را در مجلس اهانتی باید رسانید، تا در حالت و شان جام بایزید فتوری راه یابد، و در نظر مردم ذلیل و خوار نماید.

و این عالم خان جوانی بود قابل و در حسن صورت و سیرت از اقران ممتاز. اتفاقاً عالم خان مذکور روزی بسلام سلطان محمود آمد، از آن غافل که اهل حسد اینچنین کنکاش داده اذد. چون بخدمت سلطان

(۱) در نسخه الف «تقیفها بستند» و در ب «شقاها بستند» و در ج «ففقهای عجیب بستند».

(۲) در نسخه الف «شهر گردانند» و در نسخه ب «تشهیر کردند».

محمود درآمد، یکی از مجالسیان ازو پرسید، که از فلان و فلان مقدم چه تقصیر واقع شده بود، که جام با یزید موی سر ایشان را تراشیده و اهانت رسانیده. انصاف آنست که در عوض او موی سر ترا باید تراشید. چون این قسم سخن هرگز بگوش عالم خان نرسیده بود، اعراض شده گفت، مردک ترا می رسد که در مجلس سلطان بمن این چنین سخن کنی. هنوز این سخن بآخر نرسیده بود، که دوازه کس از اطراف و جوانب بعالم خان در آویختند. بار اول کاری که ساختند آن بود که دستار از سر عالم خان برداشتند، و مشمت و لکد بی محابا باو حواله کردند. درین هنگام عالم خان بهزار محضت، خنجر از غلاف بر آورده، دست بالا کرد. اتفاقاً چون سلطان محمود بر سر آن جماعت، که بیکدیگر تلاش میکردند، (۱) تفرج میکرد، فوک خنجر به پیشانی سلطان محمود رسیده فریاد کفان بر زمین افتاد. و خون بسیار از جراحت او روان شد، آن جماعت، که بعالم خان در آویخته بودند، دست ازو باز داشته، متوجه سلطان شدند. و عالم خان شلاق خورده، از ترس جان سر برهنه راه گریز پیش گرفت. چون بدروازه رسید، دید که مقفل است، بقوت هرچه تمامتر تخته در را شکسته بیرون رفت. و فوطه از میان فوک خود گرفت، و بر سر بست، و رو براه نهاد.

چون بخدمت جام بایزید رسید و ماجرا تقریر کرد، گفت ای فرزند حرکتی از تو بوجود آمده، که باعث شرمندگی در جهان گشته. حالا چون علاج پذیر نیست، بر قدم استعجال بشور برو، و تمام لشکر را بسرعت بفرست، که تا سلطان محمود لشکر خود را فراهم نیارده است، من توأم مردم را بشور رسانید. و جام بایزید همان ساعت عالم خان را رخصت

(۱) در نسخه ج «استاده تفرج».

شور داد. و چون لشکرش از شور رسید، جام بایزید طبل کوچ نواخته متوجه شور گشت.

سلطان محمود از استماع این خبر جمعی از امرا را برسم تعاقب نامزد کرد. چون افواج قریب یکدیگر رسیدند، جام بایزید برگشته ایستاد، و از طرفین جوانان کار آمدنی جدا شده توده‌های مردانه نمودند. آخر جام بایزید ان جماعت را شکست داده راه شور پیش گرفت. و چون بشور رسید خطبه بنام سلطان سکندر بن سلطان بهلول خوانده تمام ماجرا را داخل عریضه نموده بخدمت سلطان سکندر فرستاد. سلطان سکندر فرمان استمالت و خلعت بجام بایزید فرستاد، و فرمان دیگر بدولت خان لودی که حاکم پنجاب بود نوشت، که چون جام بایزید التجابما آورده و خطبه بنام ما خوانده، باید که از احوال او خبردار بوده، از امداد و اعانت او خود را معاف ندارد، و هرگاه او را بکومک حاجت شود، خود بکومک او بیود.

و بعد از چند روز سلطان محمود جمیع لشکر را جمع نموده، متوجه شور گشت. و جام بایزید و عالم خان باتفاق مردم خود از شور برآمده، ده کروه استقبال کردند. و آب راوی را بر روی خود داده، فرود آمد. و خطی بدولت خان لودی فرستاده، از حقیقت ماجرا اعلام نمود. هنوز میان سلطان محمود و جام بایزید جنگ قائم بود، که دولت خان لودی با عساکر پنجاب بکومک جام بایزید رسید. و مردم معتبر بخدمت سلطان محمود فرستاده، طرح صلح درمیان انداخت. آخر الامر بسعی دولت خان مصالحه بر این وجه واقع شد، که آب راوی درمیان حد باشد، و هیچکدام از حد خود تجاوز نکنند، و دولت خان لودی

سلطان محمود را بملتان فرستاده، جام بایزید را بشور رسانیده خود بلاهور آمد، و باوجودیکه مثل دولت خان مردی در مصالح درآمده بود، کار صلح چندان استقامت نیافت.

و در خلال این احوال<sup>(۱)</sup> میر چاکراند با دو پسر خود میر آله‌داد و میر شهداد از جانب سوی بملتان آمد. و اول کسیکه در ملتان مذهب شیعه را رواج داد میر شهداد بود. و چون ملک سهراب دروئی در پیش آنکاهان عزت تمام داشت، میر چاکراند آنجا نتوانست ماند. و التجا بجام بایزید آورد. و چون قبیلۀ دار بود، جام بایزید بسیار بعزت پیش آمده، پاره‌ای از ولایت خود، که بخالص او مقرر بود، بمیر چاکراند و فرزندان او داد.

و این جام با یزید مرد محسن و کریم بالذات بود، و بر تفقد احوال و رعایت صلحاء و علماء مجبول بود. چندین گویند، که در ایام مخالفت وظایف و ادارات علماء و صلحاء در کشتیها انداخته از شور بملتان می فرستاد. و از بسکه احسان او نسبت باکابر ملتان پی در پی می رسید، اکثر مردم بزرگ وطن را گذاشته توطن شور اختیار کردند. و جمعی را بخواهش تمام طلبید، از آن جمله خدمت مولانا عزیز الله را که شاگرد مولانا فتح الله بود بنیاز تمام استدعا نمود، چون مولانا عزیز الله قریب بشور رسید، باعزاز تمام او را در شهر در آورده، بتکلف بحرم سرای خود برد، و بخدمتگاران خود امر نمود، که آب بر دست مولانا ریختند. و گفت تا آن آب را بجهت ازدیاد برکت در چهار گوشۀ خانه او ریختند.

(۱) در نسخه الف «در خلال این احوال بر چاکراند و یزید با پسر» و در ج «میر چاکراند با دو پسر» و در مآثر رحیمی جاد اول صفحه ۲۷۸ «میر چاکراند» و در تاریخ فرشته «میر عماد کرویزی با دو پسر خود».

و از شیخ جلال الدین قریشی وکیل جام بایزید حکایتی عجیب منقول است، اگرچه در مطلب دخلی ندارد، اما بجهت عبرت و ایقاع از نوم غفلت، مرقوم قلم مشکین رقم میگردد، حکایت کنند، که چون خدمت مولانا عزیز الله بشور آمد، و از جام بایزید احترام و اعزاز بیش از آنکه از ابناء الزمان مترصد بودند، بوقوع آمد، و مولانا را بحکم سرمای خود برده، (۱) داهان را فرمود تا خدمت مولانا کردند. شیخ جلال الدین قریشی شخصی را بخدمت مولانا فرستاده پیغام داد، که جام بایزید دعا میسراند، و می گوید که غرض از احضار داهان (۲) در پیش مولانا آن بوده که چون مولانا معجزه تشریف آورده اند هر کدام که نظر استحقاق مولانا بر واقع شده باشد، اعلام بخشند تا بخدمت فرستاده شود. مولانا جواب گفته فرستاد، که معاذ الله، که آدمی زاده هرگز نظر بد بداهان درستان خود کرده باشد. و معینا عمر و سال فقیر این تقاضا نمی کند. چون خادم مولانا عزیز الله نزد جام بایزید آمده پیغام گذاری نمود، جام گفت مرا ازین پیغام اطلاعی نیست. مولانا منفعل شده گفت، گردن آن شخص شکسته باد، که این عمل ازو بوقوع آمده، و بی آنکه جام بایزید را ملاقات نماید، راه خانه خود پیش گرفت. و تا بجام خبر رسید، مولانا از سرحد او گذشته بود. آخر الامر آنچه نماند شد، که بزبان مولانا رفته بود. چه بعد از آنکه شیخ جلال الدین از خدمت سلطان سکندر برگشته بشور آمد، شبی از باه پایش خطا کرد، و بسر آمده گردنش (۳) بشکست.

(۱) در نسخه الف «و ادهانرا فرمود» و در مآثر رحیمی جلد اول صفحه ۳۷۹ «خود برده کنیزگان را».

(۲) در نسخه الف «داهان» و در ب «می گوید که چون ایشان معجزه» و در مآثر رحیمی «کنیزان».

(۳) در نسخه الف و ج «گردنش خورد بشکست».

و چون حضرت فردوس مکانی ظهیر الدین محمد بابر بادشاه غازی در سنه ثلاثین و تسعمائه ولایت پنجاب را متصرف شده، عازم دهلی گشتند، منشی بامیرزا شاه حسین ازغون حاکم تهمه فرستادند که ملتان و آن حدود باو مرحمت شده. میرزا شاه حسین ازغون از نواحی قلعه بهکر از دریا عبور نمود، و صرصر قهر آلهی وزیدن گرفت، و سیلاب بی نیازی جاری گشت. سلطان محمود از شنیدن این خبر بر خود لرزیده، سپاه را جمع نمود، و در منزل از شهر ملتان برآمده شیخ بهاء الدین قریشی را، که سجاده نشین شیخ الاسلام شیخ بهاء الدین زکریا قُدس سره بوده، بصیغه رسالت نزد میرزا شاه حسین فرستاد. و مولانا بهلول را که در حسن عبادت و ادای مقاصد وحید روزگار بود، ردیف شیخ بهاء الدین ساخت. چون شیخ بهاء الدین و مولانا بهلول بلشکر میرزا شاه حسین رسیدند، میرزا بعزت و احترام پیش آمد. بعد ادای رسالت میرزا جواب گفت که آمدن من بجهت تربیت سلطان محمود و زیارت شیخ بهاء الدین زکریا است. مولانا بهلول گفت چه شود که تربیت سلطان محمود بطور تربیت اویس قرن باشد. که حضرت رسالت پفاهی صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ بروحانیت تربیت او نموده بودند. و دیگر آنکه شیخ بهاء الدین بخدمت آمده، چه احتیاج تصدیع کشیدن است. چون شیخ بهاء الدین برگشته نزد سلطان محمود آمد، شبش سلطان محمود بفرجته در گذشت. و زعم بعضی مردم آن بود، که لنگر خان که غلام این سلسله بود، صاحب خود را زهر داده. وفاتش در سنه احدی و ثلاثین و تسعمائه. ایام سلطنتش بست و هفت سال بود.

## ذکر سلطان حسین بن سلطان محمود.

چون سلطان محمود بگذشت، قوام خان لنگاه و لنگر خان، که مقدمه سلطان محمود بودند، راه گریز پیش گرفته، بمیرزا شاه حسین پیوستند، و تربیت دلخواه یافته، قصبات ملتان را مستخر میرزا ساختند، و بقیه امراء لنگاه ویران شده، روانه ملتان گشتند. و آنجا پسر سلطان محمود را، که از سن صبا تجاوز نکرده بود، سلطان حسین خطاب داده، خطبه بنام او خواندند. اگرچه اسم سلطنت بر او اطلاق کردند، اما شیخ شجاع الملک بخاری، که داماد سلطان محمود می شد، اسم وزارت بر خود نهاده، مهمات از پیش خود گرفت. و آن مرد بی تجربه، باوجودیکه آذوقه یکماهه در حصار ملتان نداشت، قرار بر حصار داری داد. و میرزا شاه حسین قوت سلطان محمود را واسطه فتح ولایت ملتان دانسته، اصلاً فرصت نداد، و جلوریز آمده حصار را قبل کرد. و چون محاصره چند روز (۱) بگذشت، مردم سپاهی از گرسنگی بقلق و اضطراب در آمده نزد شیخ شجاع الملک، که عمداً (۲) خرابی ولایت ملتان از پیش او بوده، آمدند و گفتند، که هنوز اسپان ما تازه اند، و در خود قوت جنگ می یابیم، بهتر اوست که تقسیم افواج نموده، متوجه معرکه جنگ شویم، شاید که باد فتح و نصرت بر ما وزد. و دیگر حصار داری بامید کومک و مدد می باشد، و آن خود از هیچ جانب توقع نیست. شیخ شجاع الملک درین مجلس جواب نداد، فاما در خلوت جمعی از سرداران معتبر را طلبیده در میان آورد، که هنوز

(۱) در نسخه الف «چند روز برداشت».

(۲) در نسخه الف «عمده ولایت ملتان» و ج «عمده خرابی».

سلطنت سلطان حسین قراری و مداری نگرفته. اگر بقصد جنگ از شهر بیرون رویم، ظن غالب آنست، که اکثر مردم بامید رعایت رفته میروا را ملازمت بکنند، و جمعی قلیل که فاسوس دارند، در آن معرکه پای افشوده کشته خواهند شد.

و مولانا سعد الله لاهوری که از افاضل وقت بود، می گفت که من در آن ایام در حصار ملتان بودم، چون محاصره چند ماه برداشت، افواج میرزا شاه حسین مداخل و مخرج قلعه را بفوعی مضبوط ساختند، که هیچ متنفس نمی توانست، از بیرون باهل قلعه مددی رساند، یا شخصی از قلعه بیرون رفته، خود را بگوشه نجات بکشد، از داخل و خارج هرکه بدست می افتاد، علف تیغ خون آشام میشد. و رفته رفته کار معیشت و زندگی اهل قلعه بجائی کشید که اگر حیثاً گربه و یا سگی بدست می افتاد، گوشت آنرا در رنگ حلوان و بره می خوردند. و جادو نام پاچی را شینم شجاع الملک بسرداری سه هزار پیاده قصباتی مقرر نموده حراست قلعه را بار نامزد کرد. و آن بیدولت در خانه هرکه گمان غله میداشت، بی ملاحظه در آمده، خانه آن بیچاره را بتاراج می برد. و از عمل (۱) فاهموار او، مردم دست بدعا بر داشته بمضمون نَعَمَ الْأَنْقَلَابُ وَ لَوْ عَلَيْنَا، زوال دولت شجاع الملک را می خواستند. و آخر الامر مردم کشته شدن بر خود قوار داده، از (۲) بالای قلعه خود را بخندق می انداختند. و میرزا شاه حسین بر اضطرار مردم اطلاع یافته از کشتن خود را باز داشت، و بعد از آن که محاصره یکسال و چند ماه کشید، شبی وقت

(۱) در نسخه الف «و ازین عمل فاهموار مردم».

(۲) در نسخه ج «از بلروی قلعه».